

محمّدی، مجید، ۱۳۶۰ -	موشاسه
گزیده سخنان سقراط / گردآورنده: مجید محمّدی.	عنوان و نام پدیدآور
تهران: راستین، ۱۳۸۹.	مشخصات نشر
۲۰۸ ص.	مشخصات ظاهری
2 - 67 - 8266 - 964 - 978	شابک
فیله	وضعیت فهرست نویسی
فارسی - انگلیسی.	یادداشت
سقراط، ۴۶۹-۳۹۹ ق.م. - کلمات قصار	موضوع
۱۳۸۹ م ۲ ف / ۶۰۹۵ PN	رده بندی کنگره
۸۰۸/۸۸۲	رده بندی دیویی
۲۲۴۵۷۲۶	شماره کتابشناسی ملی

گزیده سخنان سقراط

گردآورنده: مجید محمدی



گزیده سخنان سقراط
گردآورنده: مجید محمدی

ویراستار: حسن غلامی

برگردان به انگلیسی: رسول عظیمی

ویراستار انگلیسی: حسین میرانزاده

چاپ اول: ۱۳۹۰، شمارگان: ۱۵۰۰، حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: محراب، چاپ: اصلی، صحافی: آزاده

شابک: ۲ - ۶۷ - ۸۲۶۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

انتشارات راستین

تهران خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، کوچه اسلامی، پست دوم، پلاک ۶

۶۶۴۰۰۰۲۶ - ۶۶۹۵۲۴۹۰ - ۰۹۱۲۱۰۹۸۵۷۵ تلفکس ۶۶۹۵۲۴۹۱

مقدمه

سقراط در سال ۴۶۹ ق.م در آتن به دنیا آمد. نام مادرش «فینارت» و پدر او «سوفرونیسک» پیکر تراش بود. سقراط در ابتدا به شغل پدر روی آورد. عبارت «خود را بشناس» که در پرستشگاه دلفی، نظر زائران را جلب می‌کرد در او اثری عمیق و پایدار بخشید و آن را سرلوحه‌ی اندیشه‌ی خود قرار داد و

گزیده سخنان سقراط

در سراسر زندگانی‌اش به آزمایش خود و دیگران پرداخت.

سقراط فردی اجتماعی و انسان دوست بود و همواره در تلاش بود تا مردم را صاحب دانش و فضیلت کند. از جوانان سوالاتی می‌پرسید که خود جواب درست آن را می‌دانست و وقتی به افکار آنان پی می‌برد، راه درست را نشان‌شان می‌داد.

هنگامی که می‌خواست مطلبی را بیان کند یا به پرسش و انتقاد دیگران پاسخ گوید، بیان خود را با مطالبی آغاز می‌کرد که مورد قبول همه بود و در

مقدمه

ادامه اطرافیان را به سمت منش درست می‌کشاند و در پایان، همه از سخنان او سود می‌بردند. هر آن‌چه را که مرد قابلی باید بداند به هم‌نشینان خود می‌آموخت و اگر نمی‌دانست آن‌ها را به نزد صاحب‌نظران می‌فرستاد. سخنان سقراط تنها برای دیگران نبود. او معتقد بود که خود باید روز به روز بهتر گردد تا دوستان و هم‌نشینانش را نیز بهتر سازد. به قول «کسنوفون» شاگرد سقراط «کردارش با گفتارش هماهنگ بود». سقراط برای شاگردانش معلمی نبود که در مدرسه درس دهد. مدرسه‌ی

گزیده سخنان سقراط

سقراط در بین مردم بود و با پرس و جو از آنان به تعلیم شان می پرداخت. می گفت: «من همه ی روز از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یکایک شما باز نمی ایستم و شما همه جا مرا در کنار خود می یابید».

سقراط در زندگی، پندبازی را سرلوحه ی خود قرار می داد و از خشم و کینه و نفرت، دوری می جست. روزی شخصی که در آوردن استدلال عاجز مانده بود سیلی به سقراط زد. سقراط به او امی پاسخ داد: «این که آدمی نداند چه وقت، هنگام بیرون آمدن از خانه، کلاه خود بر سر نهد سخت باعث

مقدمه

زحمت است». هنگامی که فرد مخالف سقراط به او تیپا می‌زد و بی تفاوتی او مایه‌ی حیرت اطرافیانش می‌شد، رفتار خود را چنین توجیه می‌کرد: «عجبا! اگر درازگوشی جفتک می‌انداخت، او را به محاکمه می‌کشیدم؟»

روزی سقراط دید که پسر ارشدش «لامپروکلس» به مادر بی‌حرمتی می‌کند. گفت: پسر، می‌دانی حق‌ناشناسی چیست؟ پاسخ داد: البته که می‌دانم.

سقراط پرسید: حق‌ناشناسان چه می‌کنند که حق‌ناشناس خوانده

گزیده سخنان سقراط

می شوند؟

پاسخ داد: کسانی حق ناشناس خوانده می شوند که نیکی می بینند و به سزای آن نیکی نمی کنند.

پرسید: آیا نمی دانی که حق ناشناسان در گروه ظالمان به شمار می آیند؟
پاسخ داد: البته که می دانم.

پرسید: پس هر قدر نیکی بزرگ تر باشد حق ناشناسی در برابر آن، ظلم بزرگ تری است؟

پسر پاسخ داد: آری.

سپس سقراط پرسید: آیا کسی را می‌شناسی که از دیگری نیکی دیده باشد بیش‌تر از آن‌چه کودکان از پدر و مادر می‌بینند؟ می‌دانی که پدر و مادر، کودکان خود را از نیستی به هستی می‌آورند تا از نیکی‌ها و زیبایی‌هایی که خدا به آدمیان داده برخوردار شوند و این خود در نظر همه‌ی مردم چنان گران‌بهاست که هیچ‌کس آماده نیست آن را به اختیار خود از دست بدهد؟
هم‌چنین می‌دانی که مرد به زنی که فرزند بیاورد نفقه می‌دهد و همه‌ی

گزیده سخنان سقراط

مایحتاج فرزند را به بهترین وجه فراهم می‌سازد؟ زن نیز وقتی که آبستن می‌شود این بار گران را با خرسندی می‌کشد و در این راه از هیچ سختی و خطری نمی‌هراسد و از خون دل خود به کودک غذا می‌دهد و پس از آن که با تحمل دردهای طاقت‌فرسا زایید، شب و روز مراقب خوراک و سلامت اوست بی‌آن که پیش‌تر، از او نیکی دیده باشد و بی‌آن که نوزاد دریابد که مادر در حق او نیکی می‌کند یا بتواند احتیاج خود را به زبان بیاورد مادر، خود حدس می‌زند که نوزاد چه نیازی دارد و چه چیز برای او سودمند است و

مقدمه

می‌کوشد تا نیازش را برآورد بی آن که بداند که در آینده از او نیکی خواهد دید یا بدی.

لامپروکلِس گفت: درست است که مادرم همه‌ی آن نیکی‌ها را در حق من کرده است ولی درشتی و ترشروبودنش قابل تحمل نیست.

سقراط گفت: هیچ می‌دانی که رنج‌هایی که در کودکی به سبب بیماری و فریادهایت، شب و روز به او داده‌ای به مراتب سخت‌تر از آن بوده است؟

لامپروکلِس گفت: ولی تاکنون هیچ سخنی به او نگفتم که مایه‌ی

گزیده سخنان سقراط

شرمساری او شود.

سقراط گفت: چه می‌گویی؟ مگر سخنانش برای تو درشت‌تر از دشنام‌هایی است که بازیگران نمایش در صحنه به یک‌دیگر می‌دهند؟ می‌دانی که آنان از سخنان یک‌دیگر نمی‌رنجند، چون آن که دشنام و تهدید می‌شنود می‌داند که دشنام‌دهنده به قصد اهانت به او دشنام نمی‌دهد و تهدیدکننده به قصد آزار او تهدید نمی‌کند. تو نیز نیک می‌دانی که مادرت با تو از آن‌رو درشتی نمی‌کند که بدخواه توست، بلکه برای آن است که در همه احوال

نیکی تو را می خواهد، یا می پنداری که مادرت در این آرزوست که به تو بدی
برسد؟

لامپروکلِس گفت: هرگز چنین گمانی نمی برم.

سقراط گفت: می دانی که مادرت چنان دلبسته ی توست که اگر بیمار شوی
همه ی نیرویش را به کار می گیرد تا قندرت شوی و همواره به خدا دعا
می کند که هیچ نعمتی را از تو دریغ ندارد و به امید این که خدا دعایش را
به گوش قبول بشنود نذرهای می کند. چنین مادری را تحمل ناپذیر می خوانی؟

گزیده سخنانسقراط

به یقین می‌دانم که اگر او را نتوانی تحمل کنی به تحمل هیچ نعمتی توانا نخواهی بود. هم چنین بر حذر باش از این که آدمیان بدانند که پدر و مادرت را محترم نمی‌شمی؛ چرا که بر تو به چشم حقارت خواهند نگریست و هیچ کس دوستی تو را نخواهد گزید و تو تنها و بی‌یاور خواهی ماند؛ زیرا از کسی که احترام پدر و مادر نگه ندارد دیگران از او چشم حق شناسی نمی‌توانند داشت.

در سال ۳۹۹ ق.م «ملتوس»، «لیکون» و در رأس آنان «آنتیوس» با

ادعاینامه‌ای علیه سقراط تقاضای حکم اعدام برای او کردند. مدعیان، سقراط را به دو دلیل محکوم به مرگ کردند: نخست بی‌دینی و دیگری این که جوانان را از راه به در می‌برد و فاسد می‌کند!

ملتوس شاعری گمنام و لیکن خطیب بود. آنتیوس گرداننده‌ی محاکمه، چرم‌سازی پولدار و نماینده‌ی منافع بازرگانان و «تولیدگران صنعتی» و مقتدر و بانفوذ بود. گویا سقراط در حضور دیگران وی را سرزنش کرده بود که به تربیت پسرش جز بدین منظور نیندیشیده است که او را چرم‌سازی توانا بر

گزیده سخنان سقراط

ادامه‌ی کار پدر پروراند و این باعث می‌شود که آنتیوس از سقراط کینه به دل بگیرد. به قول «گزنفون» شاگرد سقراط «میل به انتقام از سقراط از همین جا ناشی شده است». از نظر آنتیوس سقراط آرامش آتن را از بین برده و فکر و عادت جوانان را دگرگون ساخته است و از این رو او دشمن آتن است و با کینه‌ای که از سقراط داشت خواستار مرگ او شد.

کسنوفون در کتاب «خاطرات سقراطی» می‌نویسد:

«سقراط دوستانش را به سوی دینداری و خداپرستی و خویشتن‌داری

می خواند. در شگفتم که مردم آتن چگونه قانع شدند که سقراط بی دین است، حال آن که هیچ گاه گفتار یا کرداری خلاف دینداری از او سر نزده بود؛ بلکه همواره چنان رفتار می کرد که دیندارترین مردم می کردند و چنان سخن می گفت که خدا ترس ترین مردمان می گویند.

از این نیز در شگفتم که مردم آتن سخن مدعیان را پذیرفتند و قانع شدند که سقراط جوانان را از راه به در برده و در فساد آنان کوشیده است. او جوانان را از تن پروری و زیاده روی منع می کرد و بر آن می داشت که در کسب فضیلت

گزیده سخنان سقراط

بکوشند و به آنان امید می‌داد که اگر خویشتن‌داری پیشه کنند نیرومند و نیک‌بخت خواهند شد. با این همه هرگز ادعای آموزگاری نمی‌کرد بلکه خود چنان سرمشقی بود که هر که با او نشست و برخاست می‌کرد این امید در درونش بیدار می‌شد که اگر پیروی او کند همانند او خواهد شد.

سقراط هرگز به کسی وعده نمی‌داد که او را بهتر خواهد کرد و از فضیلت برخوردار خواهد ساخت ولی مطمئن بود که اگر معاشراش اصولی را که او در نظر دارد بپذیرند در سراسر زندگی، هم برای او و هم برای یک‌دیگر،

دوستان وفاداری خواهند بود. چگونه ممکن بود که چنین مردی جوانان را از راه به در برد و فاسد کند؟ مگر کوشش در راه فضیلت، راهنمایی به سوی رذیلت است!

سقراط معتقد بود که همه‌ی افراد جامعه نیازمند آموزش‌اند؛ زیرا همه‌ی این امور با روشن‌بینی انسانی سروکار دارد، ولی او را محکوم کردند که جوانان را آموزش می‌دهد تا قوانین را تحقیر کنند و به زور متوسل شوند. ولی من برآنم کسانی که از عقل پیروی می‌کنند و می‌اندیشند که حق دارند

گزیده سخنان سقراط

به هم شهریان خود بیاموزند که چه چیز به حال آنان سودمند است، هرگز به زور نمی‌گیرند؛ زیرا می‌دانند که زور همواره دشمنی و خطر می‌آفریند حال آن که از راه آموزش و اقناع آسان‌تر می‌توان به مقصود رسید. آن که با زور مجبور به کاری شود، چون کسی که مالش را ربوده باشند، کینه به دل می‌گیرد ولی آن که از راه تعلیم و گفت‌وگو قانع گردد، چون کسی که هدیه‌ای به او داده باشند، دوستی می‌گزیند.

مدعی می‌گفت که سقراط جوانان را از راه به در می‌برد و فاسد می‌سازد

در حالی که او می‌کوشید تا دوستان خود را از اسارت هوی و هوس برهاند و اشتیاق به بهترین و والاترین فضایل را که پایه‌ی سعادت خانواده و جامعه است در آنان برانگیزد. آیا چنین کسی سزاوار آن نبود که جامعه و دولت از او قدردانی کنند؟

دادگاه برگزار و سقراط محکوم به مرگ شد و میان محکومیت و مرگ او سی روز فاصله بود. در این مدت دوستان نزدیکش کوچک‌ترین تغییری در روش زندگی او ندیدند؛ زیرا سقراط در زندگی می‌کوشید تا خود را بهتر از

گزیده سخنان سقراط

آنچه هست کند و با تعلیم و تربیت به دوستان و هم‌نشینانش آنان را صاحب دانش و فضیلت کند. او به انسانیت و جامعه خدمات فراوان رسانده بود و وقتی به زندگانی خود می‌نگریست، می‌دید که تلاشش به نتیجه رسیده است. هنگامی که محکوم به مرگ شد در سال‌خوردگی به سر می‌برد و اگر هم محکوم به مرگ نمی‌شد شاید چند سالی بیش‌تر زنده نمی‌ماند.

پس از آن‌که ملتوس آن دعوی را علیه سقراط اقامه کرد، سقراط در مورد هر موضوعی سخن می‌گفت جز موضوع دادگاه. روزی «هرموگنس» به او

گفت: سقراط، اکنون باید بیندیشیم که در دادگاه چگونه باید از خود دفاع کنی.
سقراط پاسخ داد: آیا تاکنون نمی دانستی که من همه ی عمر را در این فکر
بوده ام؟

پرسید: مقصودت چیست؟
سقراط گفت: در همه ی عمر کاری نکرده ام جز این که عدل را از ظلم
تشخیص دهم و موافق عدل عمل کنم و از ظلم دوری بجویم و این خود
به عقیده ی من بهترین آمادگی برای دفاع است.

گزیده سخنان سقراط

هرموگنس گفت: سقراط، مگر نمی‌دانی که قضات آتن تحت تأثیر سخنان مدعیان بسیاری از بی‌گناهان را به مرگ محکوم ساخته و بسی گناهکاران را تبرئه کرده‌اند؟

سقراط پاسخ داد: هرموگنس، به خدا سوگند همین که یک بار خواستم درباره‌ی دفاع از خود بیندیشم ندای الهی مرا از این کار منع کرد. هرموگنس گفت: سخن عجیبی می‌گویی.

سقراط گفت: آیا به نظرت عجیب می‌آید که خدا خواسته باشد زندگی من به پایان برسد؟ آیا نمی‌دانی که تا این دم بر این عقیده‌ام که هیچ‌کس بهتر و

آسوده‌تر از من نزیسته است؟ من برآنم که فقط کسانی به خوبی زندگی می‌کنند که همواره می‌کوشند تا خود هرچه بهتر شوند و کسانی زندگی را به آسودگی به سر می‌برند که می‌بینند از آن کوشش نتیجه می‌گیرند. احساس من تاکنون این بوده است که کوشش برای بهتر ساختن خویش بی‌نتیجه نمانده است و هربار که با دیگران بوده و خود را با آنان سنجیده‌ام در این عقیده استوارتر شده‌ام. گذشته از خود من، دوستانم نیز درباره‌ی من چنین می‌اندیشند، آن هم نه بدان جهت که مرا دوست دارند وگرنه لازم می‌آمد که هرکس درباره‌ی دوستان خود چنین بیندیشد، بلکه چون معتقدند که خود نیز

گزیده سخنانسقراط

در پرتو هم‌نشینی من بهتر شده‌اند. اگر بیش از این زنده بمانم بیم آن است که چشمم کم‌نور و گوشم سنگین شود و نیروی درک و حافظه‌ام ناتوان گردد و از کسانی که تاکنون پیش‌تر از آنان بوده‌ام بازپس بمانم. اگر برخلاف حق کشته شوم این امر برای کسانی که سبب مرگ من شده‌اند به مراتب بدتر خواهد بود تا برای من؛ زیرا عمل خلاف حق همیشه بد است حال آن که ناتوانی دیگران از داوری موافق حق زیانی برای من ندارد. به هر حال می‌بینم که ارج و اعتبار پیشینیان در نظر نسل‌های بعد بسته به این است که در زندگی پیرو حق بوده‌اند یا طرفدار ناحق. از این رو یقین دارم که اگر من اکنون کشته شوم آیندگان مرا

به مراتب ارجمند و محترم‌تر از کسانی خواهند شمرد که سبب مرگ من می‌شوند و می‌دانم که همه گواهی خواهند داد که من نسبت به هیچ کس عمل ناحق مرتکب نشده و به کسی امانت روا نداشته‌ام بلکه همواره کوشیده‌ام تا دوستان خود را بهتر سازم.

هنگامی که حکم مرگ سقراط صادر شد او با این سخنان با دادرسان وداع کرد: «شما نیز ای دادرسان، باید در برابر مرگ امیدوار باشید و از یاد ببرید که یک چیز حتمی است و آن این که برای مرد نیک خیرانی متصور نیست، نه در زمان حیات و نه پس از مرگ. اگر می‌پندارید که با کشتن کسان، از آن موانع

گزیده سخنان سقراط

خواهید شد که شما را به خاطر بد زیستن سرزنش کنند، در اشتباه‌اید. این روش دفع شر نکته‌گیران و منتقدان نه بس مؤثر است و نه بس شرافت‌مندانه. آسان‌ترین روش آن است که آدمی به جای بستن دهان دیگران، بکوشد تا خود را هرچه بی‌نقص‌تر سازد. اما اینک لحظه‌ی رفتن من فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن. بهترین قسمت نصیب کدامیک از ما خواهد شد. جز خدا هیچ کس نمی‌ماند.

دوستان سقراط بیکار نشستند و نقشه‌ی فرار او را از زندان آماده کردند و زندانبان را همراه خود ساختن اما سقراط از فرار کردن خودداری کرد. سقراط

در دادگاه می گفت:

«اغلب دیده‌ام که افرادی با تمام قد برافراشته‌شان، وقتی دستگیر می‌شوند چنان به دست و پا می‌افتند که گویی می‌پندارند اگر بمیرند به مصیبت بزرگی گرفتار خواهند شد به طوری که اگر کشته نشوند به حیات ابدی دست خواهند یافت. به عقیده‌ی من این افراد مایه‌ی ننگ شهر ما هستند.»

محاكمه، محكوميت و مرگ سقراط در سال ۳۹۹ ق.م شاگردانش را برآن داشت كه به دفاع از استاد خود برخيزند و شخصيت او را بدان‌سان كه بود

گزیده سخنان سقراط

به هم‌وطنان خود بشناسانند که از معروف‌ترین آنان افلاطون بود. از دیگر شاگردانش کسنوفون و گزنفون بودند. کسنوفون کتابی به نام «خاطرات سقراطی» نوشت که دفاعنامه‌ای است از فیلسوف بزرگ در برابر ادعاهای مدعیان او.

سقراط اثر مکتوبی از خود به جای نگذاشته است و سخنانش را در آثار شاگردان و نوشته‌های دوستان و معاشرائش باید جست و جو کرد و این کاری بس دشوار است؛ چرا که برای صحت آن باید سخنان را با هم مطابقت داد تا به سخنان سقراط، بدان گونه که گفته است دست یافت.

سقراط افلاطون، تصویری از اندیشه‌های سقراط و وصف فیلسوف و سخنان فلسفی ست و چون خود افلاطون فیلسوفی بزرگ است در آثارش مرز میان سقراط و افلاطون پیدا نیست.

سقراط گزنفون به دلیل این که گزنفون کتاب «مکالمات تاریخی سقراط» را بیست سال پس از مرگ سقراط به تحریر درآورده مسلم نیست که در گفت و گوهایی سقراط یادداشت برمی داشته است.

روزی گزنفون از کوچه‌ای در شهر آتن می‌گذشت. سقراط در آنجا از او پرسید: «از کجا می‌توان مایحتاج زندگی را خرید؟» گزنفون جواب داد و

گزیده سخنان سقراط

سقراط دنباله‌ی سخن را گرفت و پرسید: «در کجا می‌توان درس شرافت آموخت؟»

گزنفون از پاسخ دادن درماند و سقراط گفت: «با من بیا تا آن را به تو بیاموزم». در هنگام مرگ سقراط او در آتن نبود و بعد از بازگشت، خبر غم‌انگیز محکومیت او را شنید.

سقراط ارسطو را بینابین سقراط افلاطونی و سقراط گزنفونی می‌پندارند. ارسطو چهارده سال بعد از مرگ سقراط به دنیا آمد و چون روزگاری شاگرد افلاطون بود به شخصیت و سخنان سقراط پی برده و با بهره‌گیری از منابع

دیگران در آثارش به فعالیت‌های فلسفی سقراط اشاره کرده است. سقراط کسنوفون را می‌توان سند تاریخی قابل اعتماد برای شناختن سقراط به عنوان یک بشر، نه به عنوان یک فیلسوف، تلقی کرد. هگل درباره‌ی مرگ سقراط می‌نویسد: «سقراط و مسیح دارای فردیت و سرنوشتی همانندند. سقراط نیز به خاطر حقیقت مرد. مسیح چون سقراط «استادی» است که زندگی‌اش سراسر تقوی بود و بشر را بر حقیقت عام و برآن‌چه باید شالوده‌ی وجدان انسانی باشد واقف ساخت. با این همه بالاترین تلقی این است که گوهر الهی در مسیح تجلی یافت».

گزیده سخنان سقراط

آنچه خوانده‌اید چکیده‌ای بود از زندگی‌نامه‌ی فیلسوفی که «فلسفه را از آسمان به زمین آورده است».

این کتاب را تقدیم می‌کنم به مادرم که همواره مشوق و حامی من بوده است.

در پایان، شایسته است که قدر مردان بزرگ جامعه را هنگامی که زنده هستند بدانیم نه پس از مرگ‌شان، هرچند که آنان نمی‌میرند و در قلب مردمان زنده می‌مانند.

مجید محمدی